

بازاندیشی غیررسمیت و فقر/نابرابری شهری: دیدگاهی روش‌شناختی^۱ آیدین ترکمه

چکیده:

مسئله فقر و نابرابری، امروزه در نتیجه نیروی سرمایه‌ی جهانی، در کشورهایی مانند ایران نیز اساساً فضایی شده است. دهه‌ها است که مسئله فقر شهری با عناوین مختلفی مورد اشاره قرار می‌گیرد: سکونت‌گاه‌های فقیرنشین شهری، سکونت‌گاه‌های غیررسمی، حاشیه‌نشینی، زاغه‌نشینی، بافت‌های مسئله‌دار، بافت‌های فرسوده، اقتصاد غیررسمی و طرح‌ها، برنامه‌ها و قوانین مختلفی برای مقابله با این مسئله تدوین می‌شوند. اما آنچه شاهدش هستیم، گسترده‌تر شدن و ژرف‌تر شدن ابعاد مسئله است. جامعه‌ی دانشگاهی نیز مقالات، پایان‌نامه‌ها و طرح‌های متعددی را در این زمینه منتشر کرده است. اما به گواهی وضعیت موجود، هیچ پیوند ارگانیکی میان این پژوهش‌ها و واقعیت بیرونی وجود ندارد. هدف این مقاله تبیین ناتوانی گفتمان جریان غالب در مفهوم‌پردازی تمامیت مسئله فقر/نابرابری شهری است. نشان داده می‌شود که مهم‌ترین دلیل ناکارآمدی در مواجهه با مسئله نابرابری فضایی و غیررسمیت، روش‌شناسی فروکاست‌گرایانه‌ی گفتمان جریان غالب است. با بررسی انتقادی گفتمان جریان غالب، نشان داده می‌شود که روش‌شناسی این گفتمان، خاص‌بودگی بنیاداً متفاوت هستی‌نظهور «فضا» را درمی‌یابد و در نتیجه گرایش به نوعی سطح‌سازی هستی‌شناختی دارد که تفاوت‌ها را نابود می‌کند. از همین رو نمی‌تواند فقر شهری و غیررسمیت را بر مبنای ویژگی‌های یکتای‌شان و در کانتکست روابط گسترده‌تری که در آن عمل می‌کنند مفهوم‌پردازی کند؛ در نتیجه خود باعث بازتولید سیستماتیک فقر شهری می‌شود. سپس بر مبنای ایده‌ی «تولید فضا»ی هانری لوفور – که می‌تواند با رئالیسم انتقادی و دیالکتیک نظام‌مند، پشتیبانی و تقویت شود – استدلال می‌شود که هر هستی اجتماعی کیفیتاً متفاوتی، هستی‌شناسی و در نتیجه روش‌شناسی متفاوتی را تولید می‌کند. روش‌شناخت یک واقعیت نوپدید – فقر شهری در کانتکست گسترده‌تر شهری شدن فزاینده در مقیاس کره‌ی زمین – پیوندی ارگانیک و نه خودسرانه با منطق درونی این واقعیت خاص دارد. با بازاندیشی روش‌شناسی بر این مبنا و تبیین امکان‌پذیری هستی‌شناسی و روش‌شناسی یکتای فضا می‌کوشیم تمامیت مسئله فقر/نابرابری شهری و غیررسمیت را بازاندیشی کنیم. اگر شهری شدن فقر و نابرابری، هستی‌نوپدیدی باشد – سطح جدیدی از واقعیت که بی‌سابقه است – پس هستی‌شناسی یکتای خود را در خود دارد. در نتیجه فقط بر مبنای این هستی‌شناسی و روش‌شناسی یکتای فضا می‌توان غیررسمیت را در تمامیتش مفهوم‌پردازی و از فروکاست‌گرایی‌های مرسوم دوری کرد.

واژگان کلیدی:

فقر/نابرابری شهری، غیررسمیت، هستی‌شناسی، روش‌شناسی، تولید فضا، هانری لوفور

۱. طرح مسئله

مسئله فقر و نابرابری، امروزه در نتیجه موج‌های سهمگین سرمایه‌داری جهانی، در کشورهایی مانند ایران نیز اساساً شهری/فضایی شده است. دهه‌ها است که مسئله فقر شهری با عناوین مختلفی مورد اشاره قرار گرفته و می‌گیرد: سکونت‌گاه‌های فقیرنشین شهری، سکونت‌گاه‌های غیررسمی، حاشیه‌نشینی، زاغه‌نشینی، بافت‌ها مسئله‌دار، بافت‌های فرسوده، اقتصاد غیررسمی و طرح‌ها و برنامه‌های مختلفی برای مقابله با این مسئله تدوین می‌شوند. برخی قوانین و بخش‌نامه‌های دولتی نیز در مقیاس‌های مختلف، در راستای پرداختن به این مسئله تصویب و اجرایی شده‌اند. اما آنچه شاهدش هستیم، گسترده‌تر شدن و ژرف‌تر شدن ابعاد مسئله است. جامعه‌ی دانشگاهی نیز مقالات، پایان‌نامه‌ها و طرح‌های متعددی را در زمینه مسئله فقر/نابرابری شهری منتشر کرده است. اما هیچ پیوند ارگانیکی میان این پژوهش‌ها و واقعیت بیرونی وجود ندارد؛ همچنان که وضعیت موجود، تاییدگر آن است.

به نظر می‌رسد دیدگاه‌ها و به تعبیری، گفتمان جریان غالب، عملاً نتوانسته‌اند مسئله فقر/نابرابری فضایی/شهری را مفهوم‌پردازی کنند. منظور از مفهوم‌پردازی، نگرش انتقادی و مسئله‌محور است که در نتیجه نفوذ به لایه‌های زیرین

واقعیت امکان‌پذیر است و این نیز خود به واسطه‌ی نوعی اندیشه‌ورزی ممکن است که صرفاً در بند پدیدارها/نمودهای مسئله‌مانند بلکه بتواند با ژرف‌کاوی، لایه‌های زیرین پدیدارها را بشکافد و سازوکارها و نیروها و گرایش‌های ساختاری یک مسئله را شناسایی، تبیین و مفهوم‌پردازی کند. فقط چنین نگرشی است که می‌تواند به مفهوم‌پردازی بی‌انجامد. در غیر این صورت، همچنان که در وضعیت کنونی می‌بینیم، بیشتر با نوعی شبه‌مفهوم‌پردازی روبه‌رو هستیم که بیش از آن که لایه‌ها و ابعاد اساسی‌تر مسئله‌ی فقر فضایی/شهری را آشکار کند، بر آن‌ها نقاب می‌زند زیرا نمی‌تواند مسئله را در تمامیت‌اش مفهوم‌پردازی کند. مسئله بیشتر به سازوکارها، فرایندها، نیروها و گرایش‌هایی مربوط است که به بازتولید سیستماتیک فقر و نابرابری فضایی در مقیاس‌های مختلف – جهانی، منطقه‌ای، ملی و شهری – می‌انجامد. یک مفهوم‌پردازی واقعی، نمی‌تواند صرفاً به نتایج، پیامدها، نمودها و امور جزئی محدود بماند بلکه مهم‌تر از آن، باید بتواند پیوند این امور جزئی را با امور کلی‌تر شرح دهد و برهم‌کنش میان آن‌ها را تصویر کند. زیرا فقط به این ترتیب می‌تواند مسئله را به شکلی انتقادی و غیرفروکاست‌گرایانه صورت‌بندی کند. اگر تمامیت مسئله را مفهوم‌پردازی نکنیم، نمی‌توانیم سیاست‌ها، راهبردها و برنامه‌های عملی موثری برای رویارویی با مسئله ارائه دهیم زیرا برنامه‌ریزی، فقط در پیوند با مفهوم‌پردازی تمامیت مسئله معنادار است.

در واقعیت، این امکان وجود دارد که هستی‌های اجتماعی اساساً متفاوتی تولید شوند و در نتیجه هستی‌شناسی‌ها و شناخت‌شناسی‌های متفاوتی نیز برای شناخت و مفهوم‌پردازی‌شان ضرورت پیدا کند. واقعیت، یک کل همگن و یک‌دست، که در سرتاسر تاریخ وجود داشته است نیست. واقعیت، امری اجتماعی است که به طور اجتماعی تولید و بازتولید می‌شود. دقیق‌تر این است که به جای واقعیت، از واقعیت‌ها حرف بزنیم. واقعیت‌هایی که می‌توانند منطق‌های بنیاداً متفاوتی داشته باشند که در برهم‌کنش دائمی با یکدیگر هستند. روش شناخت یک واقعیت خاص، پیوندی ارگانیک با ویژگی‌های کیفیتاً متفاوت این واقعیت خاص – مثلاً فقر شهری در فضا/زمان کنونی – دارد. روش را نمی‌توان خودسرانه و از بیرون بر واقعیتی خاص تحمیل کرد بلکه هر واقعیت اجتماعی خاص، بنابر هستی اجتماعی ماهیتاً متفاوتش، روش‌شناسی خاص خود را تولید می‌کند. این چپستی مسئله، و خاص‌بودگی آن است که روش تحلیل آن را نشان می‌دهد. روش شناخت، چیزی جدا از مسئله نیست. روش از همان ابتدا، بخشی از مسئله و واقعیت است. یکی از پیامدهای مهم چنین نگاهی این است که خود نظریه و روش، خود مفهوم‌پردازی‌ها، نیرویی عینی در تولید واقعیت هستند. نیرویی که می‌تواند لایه‌های زیرین واقعیت را پنهان کند.

مسئله – بر خلاف تصور گفتمان جریان غالب – این نیست که مثلاً در نتیجه‌ی افزایش جمعیت، و صنعتی‌شدن فزاینده و ... روند شهرنشینی گسترش یافته است و در واقع به جای فقر، با فقر شهری مواجه هستیم. این افزودن صفت شهری به فقر، با چنین استدلال‌هایی، یک بازی زبانی این‌همان‌ساز است. نگرش جریان غالب، تلویحاً، زبان را به عنوان دستور زبان و ترکیبی از واژگان و جملات، مفهوم‌پردازی می‌کند. این برداشت از زبان، فروکاست‌گرایانه است. زبان، برخلاف برداشت جریان غالب، پدیده‌ای ایستا نیست. زبان، خود تولیدی اجتماعی است که در برهم‌کنش با نیروها، ساختارها و گرایش‌های اجتماعی دستخوش تغییر می‌شود. بازنمایی‌ها – در شکل دانش – تولید می‌شوند. فقر و نابرابری در شکل کنونی‌اش، همواره وجود نداشته است. آنچه ما اکنون با آن روبه‌رو هستیم، پدیده‌ای یکسره نوین است که از لحاظ کیفی متفاوت از فقر و نابرابری‌های پیشین است. فقر/نابرابری فضایی، فقط پدیده‌ای فیزیکی یا اقتصادی نیست، بلکه افزودن بر این‌ها، پدیده‌ای زبانی/مفهومی نیز هست. پس، بخشی از فرایند تولید و بازتولید فقر/نابرابری شهری، فرایندی زبانی/مفهومی است. به این معنا که خود زبان، گفتمان، و مفهوم‌پردازی‌ها می‌توانند به نابرابری شهری بی‌انجامد.

از دید نگارنده‌ی این مقاله، نگرش جریان غالب، خود بخشی از فرایند بازتولید سیستماتیک فقر/نابرابری شهری است؛ مفهوم‌پردازی‌های رایج، به جای آن که مسئله را در تمامیتش به چنگ آورند، خودسرانه جزئی از آن را از کل بیرون می‌کشند و جدا می‌سازند و از همین رو عملاً نمی‌توانند مسئله را مفهوم‌پردازی کنند و در دام نوعی این‌همان‌گویی فرومی‌افتند. چنین برخوردی، نه تنها مسئله را حل نمی‌کند بلکه به بازتولید نابرابری‌های فضایی/شهری کنونی می‌انجامد. مسئله‌ی فقر شهری، تمامیتی دارای ابعاد گوناگون زبانی، اقتصادی، فیزیکی، سیاسی و اجتماعی است. هر گونه مفهوم‌پردازی از این مسئله، که نتواند پیوندهای میان سطوح و لایه‌های مختلف فقر را تبیین کند، خود بخشی از فرایند سیستماتیک بازتولید نابرابری شهری است. در این مقاله به دنبال آن هستیم تا با بهره‌گیری از گفتمان تولید فضا به این پرسش‌ها بپردازیم: کاستی‌های نگرش جریان غالب در برخورد با مسئله فقر شهری چه هستند؟ تمامیت و روش‌شناسی مسئله فقر/نابرابری

شهری چیست؟ با پرداختن به این پرسش‌ها، مسئله‌ی فقر/ نابرابری شهری را در قالب مفهوم غیررسمیت بازاندیشی می‌کنیم.

۲. ناکارآمدی گفتمان جریان غالب

گفتمان جریان غالب را می‌توان در قوانین، درس‌نامه‌های دانشگاهی، چارچوب‌های رسمی تهیه‌ی طرح‌ها و برنامه‌های شهری و منطقه‌ای [شرح خدمات‌ها]، برنامه‌های توسعه، کتاب‌ها و مقاله‌های علمی و پژوهشی منتشرشده، نگاه متخصصان و مسئولان، بازنمایی‌های رسانه‌ای و ... دید. شرحی علمی، باید همه‌ی این موارد را با در نظر داشتن وزن مخصوص هر یک دربرگیرد. در این بخش به مهم‌ترین مولفه‌های گفتمان جریان غالب می‌پردازیم؛ مولفه‌هایی که بیانگر علل ناکارآمدی آن هستند. استدلال می‌شود که گفتمان غالب نتوانسته از چارچوب رایج دانشگاهی/ حرفه‌ای فراتر برود و در نتیجه عملاً فاقد سوبیه‌ی انتقادی است. این گفتمان، از آنجایی که نمی‌تواند خاص‌بودگی شرایط و روابط نوپدید را دریابد، همچنان با همان روش‌های فروکاست‌گرایانه‌ی موجود – که این بار با نام و پوششی جدید ارائه شده اند – به سراغ تحلیل مسئله می‌روند. به این ترتیب، مسئله به حاشیه می‌رود. واژگان، نظریه‌ها و عناوینی جدید نمایان می‌شوند اما تغییری محتوایی در کار نیست. این واژگان و نظریه‌ها، همچنان به طور خودسرانه بر مسئله تحمیل می‌شوند و آن را تحریف می‌کنند. نتیجه این است که «شبه‌مسائل»ی پا به عرصه می‌گذارند که کارکردشان، پنهان کردن مسئله‌های اصلی است. این واژگان و نظریه‌ها و مفاهیم، به این شیوه، بازنمایی‌هایی را از فضا ارائه می‌دهند که خود به بازتولید نابرابری‌های کنونی می‌انجامند. آنچه باید نشان داد، دقیقاً نقش خود این بازنمایی‌های جریان غالب، در بازتولید فقر و نابرابری فضایی است.

یکی از مولفه‌های گفتمان غالب، برخوردی غیرانتقادی و صرفاً صوری با رویکردهای نوینی همچون حکم‌روایی خوب شهری و توسعه‌ی پایدار است. عنوان‌هایی همچون «ساماندهی سکونت‌گاه‌های غیررسمی کشور در پرتو حکم‌روایی خوب شهری» بیانگر همین مسئله اند. گفته می‌شود پارادایم نوین توسعه‌ی پایدار که از مقبولیت جهانی روزافزونی برخوردار است، فقرزدایی را از الزامات پایداری برمی‌شمارد و برای تحقق آن در سطح اجتماعات محلی، استفاده از و اتکای بر منابع درونی را سفارش می‌کند که در این راستا باید شیوه‌ی متفاوتی از حکم‌روایی برپا گردد تا قادر به بسیج منابع اجتماعات و هم‌افزایی آن‌ها شود. بر این اساس، مسئله‌ی فقر شهری نه در چارچوب دستگیری از مستمندان و صدقه‌دادن، بلکه بنابر انکشاف منابع نهفته‌ی آن‌ها و توانمندسازی برای مشارکت موثر در توسعه‌ی اجتماعات محلی راهگشایی می‌شود.

چنین استدلال‌هایی، غیرانتقادی اند زیرا از همان ابتدا نوعی همسانی صوری و غیرواقعی را بین جوامع تولیدکننده‌ی چنین دیدگاهی و جامعه‌ی ایران فرض می‌گیرند. در نتیجه به لزوم برقراری شیوه‌ی متفاوتی از نظام حکم‌روایی می‌رسند و به شکلی آمانه برای چنین تغییری فراخوان می‌دهند. این نگاه در نظر ندارد که تغییر، امری صرفاً ارادی و مبتنی بر تصمیم نیست. به این ترتیب نیروهای عینی و واقعی از همان ابتدا از تحلیل بیرون گذاشته می‌شوند. همین امر باعث می‌شود تا خود این نگاه، به نیرویی تبدیل شود که نابرابری‌های موجود را بازتولید می‌کند. دانش، خود به نیرویی ایدئولوژیک تبدیل می‌شود. چنین نگاهی اساساً وارد تبیین مسئله نمی‌شود. برای مثال روشن نمی‌کنند که منظور از «منابع نهفته‌ی مستمندان» دقیقاً چه منابعی است؟ اگر منابعی وجود داشته باشد، فقر این افراد به چه معناست؟ یا اینکه چرا مقبولیت جهانی یک پارادایم شاهده‌ی بر کارآمدی‌اش و دلیلی برای استفاده‌ی ما از آن باشد؟

گفته می‌شود پایداری و ملاحظات زیست‌محیطی، منطق درونی سرمایه‌داری را نه متوقف که هدایت و در مواردی کنترل می‌کند. اما اشاره نمی‌شود که چگونه؟ پایداری و ملاحظات زیست‌محیطی چگونه نیروهایی هستند؟ نیروی خودگستر سرمایه‌داری سازوکاری درونی است که آن را به پیش می‌راند.^۱ اما پایداری و ملاحظات زیست‌محیطی دارای سازوکاری درونی هستند؟ سرمایه‌ی یک نیروی اجتماعی است که عملاً بر زندگی ما تاثیر می‌گذارد. اما آیا پایداری و ملاحظات زیست‌محیطی هم از همین سنخ هستند؟ معمولاً به این مسائل پرداخته نمی‌شود.

یا گفته می‌شود حکم‌روایی خوب با تسهیل سازوکارهای اقتصاد اجتماعی و شراکت بین بخش دولتی و تشکلهای محلی و ایجاد صندوق اعتبارات خرد، می‌تواند کمک موثری برای بهره‌مندی ساکنان و عدم جابه‌جایی آن‌ها باشد. اما مسئله دقیقاً این است که در شرایطی که دولت، خود به شدت از فرایند شهری‌شدن متاثر شده و می‌شود، دولتی که در جریان این فرایند، روز به روز بیشتر

^۱ این بحث که سرمایه‌داری منطقی خودگستر و سازوکاری درونی است که آن را از سایر ابژه‌های پژوهش متفاوت می‌سازد، در بخش ۳ از همین مقاله بیشتر باز می‌شود.

به پشتیبانی برای سرمایه‌داران تبدیل می‌شود و سیاست‌هایش در راستای خصوصی‌سازی و تحمیل بار ساختارهای نابرابر بر دوش طردشدگان، اجرا می‌شوند، چگونه می‌توان از حکم‌روایی خوب شهری حرف زد؟ به این ترتیب، مسئله‌ی اصلی کنار گذاشته می‌شود و مسئله‌ی موهومی جایگزینش می‌شود. چنین نگاهی خود به بازتولید فقر و نابرابری شهری می‌انجامد زیرا عامدانه چشم بر سازوکارهای اصلی بازتولید فقر و نابرابری شهری می‌بندد.

مولفه‌ی دیگر گفتمان جریان غالب، عدم توجه به مسئله در تمامیت آن است. به بیان دیگر، نگاه غالب، به روابط، نیروها و گرایش‌هایی که همزمان در ایجاد مسئله نقش دارند توجهی ندارد. در نتیجه تمایل به برخورد انتزاعی دارد و مسئله را از بستر روابط اصلی‌ای که آن را تولید می‌کنند بیرون می‌کشد. نتیجه‌ی این روند، گرایش به همسان‌سازی است. اول به این معنا که پدیده‌های کنونی را همان پدیده‌های پیشین می‌انگارد که صرفاً به لحاظ کمی گسترش یافته اند. دوم به این معنا که وزن مخصوص هر واقعیت را به آن نمی‌دهد و همه‌ی واقعیت‌ها و نیروهای عینی را هم‌وزن می‌انگارد. مثلاً طردشدگان را هم‌سنگ با سایر نیروهای اجتماعی مانند دولت قرار می‌دهد. این رویکرد را برای مثال می‌توان در عنوان و محتوای برخی اسناد رسمی دید: در «سند ملی توانمندسازی و ساماندهی سکونت‌گاه‌های غیررسمی کشور» (وزارت مسکن و شهرسازی، ۱۳۸۳) آمده است اسکان غیررسمی جلوه‌ای از فقر است که به طور عمده ناشی از نارسایی سیاست‌های دولتی یا بی‌توجهی به نیاز مسکن اقشار کم‌درآمد در گذار شهرنشینی شتابان است. به بیان دیگر، در نبود بازار رسمی عرضه‌ی مسکن متناسب با توان مالی اقشار کم‌درآمد، تقاضای ایشان در بازار غیررسمی پاسخ داده می‌شود. بدین سان فقر شهری در نواحی فرودست شهری مجتمع می‌شود؛ ناحیه‌ای که چنانچه به خود رها شود، ساکنان را در چرخه‌ی گریزناپذیر فقر و همراه آن، فساد و گرسنگی و بیماری اسیر می‌نماید.»

در چنین طرح مسئله‌ای، شهرنشینی شتابان، پدیده‌ای هم‌وزن و هم‌سنگ با سایر پدیده‌ها تصویر می‌شود. به این موضوع پرداخته نمی‌شود که فرایند شهری شدن، و نه صرفاً شهرنشینی، به لحاظ کیفی، هستی‌نوپدید است که باعث می‌شود مسئله‌ی مسکن برآمده از آن، ماهیتاً متفاوت از مسئله‌ی مسکن پیش از غلبه‌ی فرایند شهری شدن باشد. در نتیجه نمی‌توان فقر شهری را همانند گذشته، ناشی از نارسایی سیاست‌های دولتی دانست. گفته می‌شود «در نبود بازار رسمی عرضه‌ی مسکن متناسب با توان مالی اقشار کم‌درآمد، تقاضای ایشان در بازار غیررسمی پاسخ داده می‌شود». این جمله نشان می‌دهد که این رویکرد نتوانسته است مسئله را در تمامیتش دریابد. زیرا یکی از ویژگی‌ها درونی فرایند کنونی شهری شدن و تولید فضا، از بین بردن همین امکانی است که از آن سخن می‌رود. به این موضوع پرداخته نمی‌شود که در فاز کنونی سرمایه‌داری که همان فاز تولید فضا است، بازار رسمی عرضه‌ی مسکن، اساساً نمی‌تواند، آن هم از سوی دولت، شکل بگیرد.

مولفه‌ی بنیادی دیگر گفتمان جریان غالب، هستی‌شناسی مسطح آن است که برخاسته از نوعی منطق تک‌راستایی و خطی است. در این نگاه، شکل‌گیری مسئله، حاصل روندی خطی است که از یک نقطه آغاز و در یک جا پایان می‌یابد. مسئله‌ی این منطق خطی این است که اولاً امکان تاثیرگذاری پدیده‌ی دوم را بر پدیده‌ی نقطه‌ی اول، یا سومی را بر دومی و اولی و ... بیرون می‌گذارد و در نتیجه فاقد حرکتی رو به عقب است. حال آنکه در واقعیت، شاهد روندی خطی به این شکل مکانیکی و یک‌سویه نیستیم. دوم اینکه فرایند، اساساً خطی نیست بلکه رابطه‌ای و لایه‌مند است و در سطوح هستی‌شناختی متفاوتی عمل می‌کند. گفتمان جریان غالب، توجهی به لایه‌های متفاوت اما مرتبط واقعیت ندارد. در نتیجه علل شکل‌گیری مسئله را در بهترین حالت، صرفاً در یک لایه جست‌وجو می‌کند.

برای نمونه معمولاً گفته می‌شود که مفهوم حاشیه‌نشینی برآمده از تجربه‌ی غرب در زمینه‌ی تفکیک اقتصاد به بخش رسمی و غیررسمی و میرایی بخش غیررسمی است که پس از چند دهه به حاشیه رانده شده و سپس تا حد زیادی از میان رفته است. پس کاربرد آن برای شرایط ایران که بخش سنتی اقتصاد و از آن مهم‌تر بخش زیرزمینی آن همچنان قدرتمند است موضوعیت ندارد. مشخص نمی‌شود که خود این تفکیک اقتصاد، ناشی از چیست؟ نبود یک هستی‌شناسی چندلایه، باعث می‌شود لایه‌های زیرین و بنیادی‌تر از نظر دور بمانند. گرایش‌های ساختاری این شکل اقتصادی، بحث نمی‌شوند. به این پرداخته نمی‌شود که اساساً سرشت این شکل اقتصادی نوپدید، بر همزمانی و هم‌پیوندی رسمی-غیررسمی مبتنی است. در شکل اقتصاد سرمایه‌دارانه، هیچ فرایند رسمی‌ای بدون یک فرایند غیررسمی امکان وجود نمی‌یابد. به همین خاطر، به اشتباه، این طور القا می‌شود که این تفکیک در غرب از میان رفته است.

مولفه‌ی دیگر گفتمان جریان غالب این است که پدیدارها/نمودها را با نیروهای ساختاری اشتباه می‌گیرد. یعنی از آن جایی که نمی‌تواند مسئله را به طور لایه‌مند ببیند، آخرین حلقه‌ی زنجیر را به جای علت می‌نشانند. در نتیجه، به جای آنکه ریشه‌ی مسئله‌ی غیررسمیت را دریابد، علت را در همان سطح نمودها می‌جوید و می‌یابد. برای مثال، علت پیدایش بازار غیررسمی زمین و مسکن را در تقاضایی می‌داند که در بازار رسمی زمین و مسکن، برآوردنی نیست. سیر پژوهش در این نقطه به پایان می‌رسد. به طور

ساده‌انگارانه‌ای، به چرایی شکل‌گیری چنین تقاضایی و شیوه‌ی بازتولید این تقاضا اشاره‌ای نمی‌شود و صرفاً به نوعی این‌همان‌گویی بسنده می‌شود. این نگاه نوعی اراده‌گرایی خام است که علل شکل‌گیری مسئله را در سوژه‌ها می‌جوید و از مفهوم‌پردازی نیروهای عینی و ساختاری چشم می‌پوشد. نتیجه، ارائه‌ی به اصطلاح راه‌حل‌هایی است که توجه را به طردشدگان و منابع نداشته‌ی شان معطوف می‌کند.

نتیجه‌ی چنین نگاهی، تولید شبه‌مفهوم‌پردازی است که جای مفهوم‌پردازی واقعی را می‌گیرد. این شبه‌مفاهیم، از آنجایی که خودسرانه اند نمی‌توانند سرشت نیروهای عینی را بازتاب دهند. نتیجه‌ی ناگوار چنین روندی، به محاق رفتن نظریه و مفهوم‌پردازی است. همچنان که امروز می‌توان به روشنی دید: تأکید دوباره به اقدامات کوتاه‌مدت و ضربتی، ناکارآمدی به اصطلاح برنامه‌های توسعه‌ی شهری که صرفاً مجله‌هایی در کتاب‌خانه‌ها خاک می‌خورند، شکاف نظریه و عمل، و ... دیدگاه انتزاعی جریان غالب، که خود برخاسته از شرایط عینی اجتماعی است، نظریه را از واقعیت منفک و در نتیجه آن را از معنا تهی و بی‌اعتبار می‌کند.

۳. مسئله‌ی روش

بیشتر مباحثات در فلسفه‌ی علم اجتماعی همچنان بر اساس این فرض عمل می‌کند که دو انتخاب اساسی وجود دارد: پوزیتیویسم یا شکلی از تفسیرگرایی. (بنتون و کرایب، ۱۳۹۴: ۲۲۳) می‌توانیم ابژکتیویسم را بیان علمی اجتماعی پوزیتیویسم توصیف کنیم. پوزیتیویسم متضمن دریافتی از تجربه‌گرایی مبتنی بر داده‌های حسی، و تعهد به اندازه‌گیری دقیق است (روبینشتاین، ۱۳۸۶: ۲۴) سوژکتیویست‌ها اما به دنبال آن هستند تا سرچشمه‌های سوژکتیو کنش مقاصد ذهنی تک‌تک کنش‌گران را بفهمند. (همان: ۳۳ و ۳۵)

باسکار هر دوی این رویکردها را شاخه‌هایی از پوزیتیویسم می‌داند زیرا هر دو بر تجربه‌گرایی هستی‌شناختی مبتنی اند. (اسدپور، ۱۳۹۴: ۵۷) بر خلاف دیدگاه‌های تجربه‌گرایانه‌ی محض، بسیاری از هستی‌ها، در دسترس مشاهده‌ی بی‌واسطه نیستند. از دید باسکار (بنتون و کرایب، ۱۳۹۴: ۲۳۳) واقعیت چندلایه است: اول، جهان واقعی مکانیسم‌ها، نیروها، گرایش‌ها که علم در جست‌وجوی کشف آن‌ها است، دوم، سطح بالفعل/عملی جریان‌ها یا توالی رویدادها که ممکن است در شرایط آزمایش تولید شود یا در ترکیب‌های پیچیده‌تر در بیرون از آزمایشگاه روی دهد، و سوم، سطح تجربی رویدادهای مشاهده‌شده، که باید ضرورتاً فقط زیرمجموعه‌ی کوچکی از سطح دوم باشد. تجربه‌گرایی محض فقط می‌تواند پدیده‌های سطح سوم را واقعی بداند. رئالیسم انتقادی اما به دنبال نشان‌دادن واقعیت مستقل سطح اول است. این سطح، همان چیزی است که آزمایش‌ها را ضروری می‌سازد. اگر چیزی به جز جریان رویدادهای تجربه‌پذیر وجود نداشته باشد، چیزی نخواهد بود که در آزمایش‌ها کشف شود و دانش صرفاً به مشاهده و تلخیص تبدیل می‌شود. پژوهش علمی بر این مبنا، اقدام به نفوذ در پشت یا زیر نمودهای سطحی چیزها می‌کند تا علل به‌وجودآورنده‌ی آن‌ها را مکشوف کند.

باید در نظر داشت که قوانین و گرایش‌های قانونمند، یعنی همان جهان واقعی سطح اول، معمولاً دارای سرشت فراینداری هستند. شناخت نباید تنها درباره‌ی پدیدارها باشد بلکه باید درباره‌ی ساختارهای زیرینی باشد که پایدارتر از پدیدارها هستند و شکل‌گیری آن‌ها را ممکن می‌سازند. پدیدار می‌تواند فریبنده و در تقابل با واقعیت زیرین باشد. به این معنا شناخت از ساختارهای عمیق نه تنها می‌تواند فراسوی پدیدارها برود، نه تنها می‌تواند آن‌ها را توضیح بدهد بلکه می‌تواند در تضاد با آن‌ها باشد. (اسدپور، ۱۳۹۳: ۶۰)

با اینکه معمولاً هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی به طور کلی، مثلاً در علوم اجتماعی در مقابل علوم طبیعی، تعریف می‌شوند اما رویکرد دیگری نیز ممکن است. به این معنا که می‌توان هستی‌شناسی را از منظر ویژگی‌های یک موضوع خاص شناخت، بازاندیشی کرد. برای مثال، آلبرتون (آلبرتون، ۱۳۹۴: ۵۳-۵۲) استدلال می‌کند که «سرمایه» دارای نوعی سرشت درونی با ویژگی‌های هستی‌شناختی یکه است و به همین جهت نیز مقولات هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی خاص خود را می‌طلبد که با آن دسته مقولات فلسفی کلی که از پیش به دست ما رسیده‌اند سازگار نیستند. از این منظر، «هستی‌شناسی اجتماعی» بیش از اندازه عام و در نتیجه زیادی همگون‌ساز است. اگر اساس استدلال‌مان را بر هستی‌شناسی اجتماعی به طور کلی بگذاریم، یکتایی هستی‌شناسی سرمایه را تشخیص نخواهیم داد.

همان طور که آرتور می‌نویسد (آرتور، ۱۳۹۲: ۷۱) سرمایه، سطح نوپیدی از واقعیت است که دربرگیرنده‌ی روابط جدید و متفاوتی نسبت به واقعیت‌های پیشین است. این شکل اجتماعی نوپدید، منطق درونی خاص خود را دارد که روش‌شناسی خاص خود را نیز تولید می‌کند.

چنانچه نتوانیم یکتایی ابژه‌ی مورد پژوهش را دریابیم، آنگاه نمی‌توانیم تفاوت این هستی‌نوید را با هستی‌های دیگر تشخیص دهیم. و دقیقاً به همین خاطر، برخورد ما با موضوع مورد پژوهش، به توصیفی صرف فروکاسته می‌شود و فاقد هر گونه سویی انتقادی خواهد بود. روندی که هم‌اکنون در حوزه‌ی مسائل شهری با آن روبه‌رو هستیم. از آنجایی که مطالعات انجام‌شده در حوزه‌ی مسائل شهری در ایران، فاقد پیوندی ارگانیک با ابژه‌ی پژوهش خود – یعنی مسائل فضایی – هستند نمی‌توانند یکتایی و خاص‌بودگی این ابژه را که مسئله‌ای نوید است بفهمند. این باعث می‌شود تا مطالعات، به شکلی خودسرانه انجام شوند و در نتیجه از همان ابتدا تاثیرگذاری‌شان محو می‌شود. پیامد ناگوار چنین روندی، بی‌معناشدن مطالعات، و کمرنگ‌شدن اهمیت نظریه و مفهوم‌پردازی در برخورد با مسائل پیچیده‌ی شهری است. پس باید بر اهمیت و مناسبت نظریه تأکید کرد و نظریه را بر مبنای ضرورت‌های عینی شرایط کنونی بازاندیشی کرد و سایه‌ی سنگین عمل‌گرایی خام را از سر آن زدود.

باید این پرسش را پیش کشید که چه چیزی هستی‌شناسی یکتای فضا را شکل می‌دهد؟ مولفه‌[های] بنیادی عینیت فضا چیست که امکان نظریه‌پردازی آن را به ما می‌دهد؟ برای این منظور می‌توان سرمایه را بررسی کرد تا ایده‌هایی درباره‌ی هستی‌شناسی یکتای فضا به دست آوریم. مثلاً آلبریتون (آلبریتون، ۱۳۹۴: ۵۷) می‌گوید شیء‌واره‌بودن سرمایه است که امکان ساخت نظریه‌ای علمی از آن را ممکن می‌سازد. شیء‌وارگی همچون فرضیه‌ای نظری بطور دلخواهی ابداع نشده، بلکه گرایش‌های خودشیء‌کننده‌ی سرمایه در تاریخ پشتوانه‌ی آن است. (همان: ۶۵) ابزار روش‌شناختی ارگانیک مفهوم‌پردازی فضا چیست؟

۴. هستی‌شناسی یکتای فضا

هدف نباید این باشد که نظریه‌ای به میل خود بر فضا تحمیل کنیم، بلکه باید اجازه دهیم تا پیوندهای درونی ضروری میان مقولات اقتصادی ساختار عمیق فضا بی آنکه ما دخالتی کرده باشیم در سطح نظریه خود را بروز دهند. البته همانطور که آلبریتون (همان: ۱۲۷-۱۲۶) می‌نویسد، واداشتن مفاهیم به «بازگویی داستان‌شان» یا قراردادن خودمان در وضعیتی که بتوانیم چنین داستانی را بشنویم ساده نیست، زیرا این داستان‌ها از اندیشه‌ورزی بازمانده‌اند که برای ما آشنا می‌نماید بسیار متفاوت اند. برای مثال، اگر از همان ابتدا همه‌ی انواع تصادف‌های محض و جزئیات را وارد نظریه کنیم، رسیدن به نظریه‌ی سرمایه دیگر ممکن نخواهد بود. در این حالت منطق این همان‌سرمایه‌واژگون نمی‌شود، بلکه فقط توانایی اندیشیدن ما به آن فلج می‌شود. این درواقع بیشتر به خودزنی شبیه است. مسئله این است که بگذاریم ابژه‌ها یا مفاهیم تا جایی که ممکن است تصلب داشته باشند، تا با دقت بیشتری بفهمیم با چه چیزی مواجه ایم.

رویکردی را که کمک می‌کند به هستی‌شناسی یکتای فضا دست یابیم می‌توان در ایده‌ی تولید فضای لوفور یافت. استانک (۱۳۹۴: ۲۲۰) در همین زمینه می‌نویسد اتفاقی نیست که مفهوم کار به سان فعالیتی ثروت‌آفرین بدون درنظرگرفتن خاص‌بودگی‌اش، از سوی آدام اسمیت در بریتانیای سده‌ی هیجدهم «کشف شد» که صنعت نیاز داشت تا نیروی کار را به حداقل ویژگی‌هایش فروکاهد و شخصیت کارگر را از او بگیرد. این نوع نیروی کار – انعطاف‌پذیر، تقسیم‌پذیر، و اندازه‌گرفتنی به واسطه‌ی زمان – با ماشین‌هایی که به تازگی باب شده بودند سازگار و درنتیجه در شرایط اقتصادی اوایل صنعتی‌شدن، کارآمدترین نوع نیروی کار بود. از دید مارکس در چنان شرایطی انتزاع مقوله‌ی کار، در پرکتیس واقعیت می‌یابد. کاری که در پرکتیس واقعیت می‌یابد انتزاع انضمامی است: انتزاعی که هر روز در فرایند اجتماعی تولید ساخته می‌شود. لوفور این تعریف را وام می‌گیرد.

از دید لوفور لحظه‌ی پیدایش آگاهی از تولید فضا^۲ در باهاوس است: چرا که باهاوس برداشت جدیدی را پروراند، مفهومی جدید از فضا. حدود سال ۱۹۲۰، پیوندی کشف شد که پیش از این در سطح پرکتیکال وجود داشت اما هنوز به طور عقلانی تبیین نشده بود: پیوند بین صنعتی‌شدن و اوربانیزاسیون^۳، بین مکان‌های کار و سکونت. این کشف مفهوم جهانی فضا، بازشناسی درهم‌تنیدگی‌های بین محل‌های کار، سکونت، و مصرف در سرمایه‌داری پیشرفته بود. شکل‌گیری فضا و کار به سان مفاهیمی عام در شرایط سرمایه‌داری، نشان‌دهنده‌ی پیوندهای ذاتی بین آن‌هاست.

شکل‌گیری فضای انتزاعی نه فقط به معنای به‌کارگیری فضا در زنجیره‌ی تولید، توزیع و مصرف، که همچنین به معنای تبدیل خود فضا به کالا است. پیامد این وضعیت، ویژگی دوجوهی فضای انتزاعی است که لوفور آن را به سان فضایی که هم‌زمان هم‌گن و گسیخته است بررسی می‌کند. این بررسی فضای انتزاعی بر تحلیل مارکس از یک انتزاع انضمامی دیگر – یعنی کالا – مبتنی است.

^۲ Lefebvre, *Production of Space*, 123.

^۳ urbanisation

فضا همچون هر کالایی، دوگانگی ابعاد انتزاعی و انضمامی کار را که خود به واسطه‌ی آن تولید می‌شود بازتاب می‌دهد. کار انضمامی، ارزش مصرفی کالا را تولید می‌کند در حالی که ارزش مبادله‌ای کالا با میزان کار انتزاعی اجتماعاً لازم برای تولید آن کالا تعیین می‌شود. بنابراین، پیشرفت اقتصاد کالایی مشروط به پیشرفت نظام‌های به طور عام پذیرفته‌شده و به طور خاص کاربست‌پذیر و کمی‌بازگامی بود که بر کالاها اعمال می‌شد و مقایسه‌ی آن‌ها را امکان‌پذیر می‌کرد.

برای آنکه فضا به کالا تبدیل شود باید تابع نظام‌های بازگامی و رویه‌هایی شود که امکان تقسیم، اندازه‌گیری، و سنجش/مقایسه‌ی آن را می‌دهند.^۴ بنابراین – همانگونه که در مثال مارکس، کار انتزاعی با زمان اندازه‌گیری می‌شد – فرایند تاریخی کالایی‌سازی فضا به موازات نوعی پیاده‌سازی نظام بازگامی پیش می‌رفت که می‌توانست پاره‌های متفاوت فضا را به سان چیزهایی متمایز و دارای ویژگی‌های سنجش‌پذیر نشان دهد. این ضرورت‌ها به واسطه‌ی نظامی برآورده شدند که در آن، یک نقطه در فضا را می‌توان با سه نقطه‌ی مختصاتی تعیین کرد، نظامی که در طول سده‌های از سوی فیلسوفان و ریاضی‌دانان، که مشهورترین‌شان دکارت است تکامل یافت.^۵ (ترکمه، ۱۳۹۴: ۲۲۶) فروکاست‌گرایی نظام بازگامی دکارتی، باعث گرایش همزمان فضا به همگن‌سازی و فروپاشی/تلاشی شد. این دو گرایش، همبسته‌اند؛ هیچ یک از این دو بعد را نباید به طور مجزا در نظر گرفت زیرا فضا، همزمان، کلی است که پاره‌پاره شده، آن امر جهانی است که تجزیه شده.

از نظر لوفور ضعف اساسی غالب نظریه‌های فضا این است که فضا را به‌سان ظرف یا چارچوبی خنثا تصور می‌کنند که با محتویاتی پر می‌شود. لوفور بر آن است که فضای (اجتماعی) تولیدی (اجتماعی) است؛ برای فهم این تز بنیادی لازم است تا فهم رایج را از فضا از بین ببریم که آن را هستی واقعی مادی مستقلی تصور می‌کند که به خودی خود وجود دارد. فضا را به خودی خود هرگز نمی‌توان بسان دیدگاه شناخت‌شناسانه‌ی آغازین به کار گرفت. فضا به خودی خود وجود ندارد؛ فضا تولید می‌شود. (ترکمه و شیرخدایی، ۱۳۹۴: ۱۷)

هدف لوفور ارائه‌ی فهمی از فضا است که بتواند در به چالش کشیدن اقتدار مفاهیم و پرکتیس‌های هژمونیک در فضا به کار رود. ژلینیتس (Zieleniec, 2007: 70) از لوفور نقل می‌کند: «فضا صرفاً اقتصادی نیست، که در آن تمام بخش‌ها دارای ارزش مبادله‌ای باشند. فضا صرفاً ابزاری سیاسی برای یکدست کردن تمام بخش‌های جامعه نیست. برعکس، فضا مدلی ابدی از ارزش مصرفی است که در برابر تعمیم ارزش مبادله‌ای در اقتصاد سرمایه‌داری زیر نفوذ دولت یکدست‌ساز، ایستادگی می‌کند».

۵. بازاندیشی غیررسمیت و نابرابری شهری

چنانچه فضا، آن طور که شرح داده شد، تولیدی اجتماعی و مفهوم/واقعیت نوپدید با ویژگی‌های خاص خود باشد که در سطح هستی‌شناختی نوینی شکل گرفته است، در تحلیل پدیده‌های شهری/فضایی، که زیست غیررسمی و فقر و نابرابری فزاینده‌ی شهری از جمله‌ی آن‌ها است، نمی‌توان از مفاهیمی استفاده کرد که تا پیش از ظهور و کشف فضا در اختیار داشته‌ایم زیرا این هستی‌نوپدید، و در نتیجه، ابعاد و شکل‌های مختلفش، ابزارهای مفهومی و روش‌شناختی خاص خود را می‌طلبد. هر گونه تحلیلی را از مسئله‌ی شهری در ایران، از جمله مسئله‌ی زیست غیررسمی را باید در پیوند با این مفهوم نوپدید فضا طرح کرد و سنجید. در غیر این صورت همواره بخشی از نیروهای عمده نادیده گرفته می‌شوند و تحلیل، به نوعی ساده‌سازی مسئله تبدیل خواهد شد. در ادامه بر مبنای ایده‌های هانری لوفور، خطوط کلی مفهوم‌پردازی بدیلی را برای غیررسمیت طرح می‌کنیم. به این ترتیب، غیررسمیت را به واسطه‌ی مفهوم «باقی‌مانده» در بستر ایده‌ی تولید فضا که بیانگر تمامیت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در دوران کنونی است بازاندیشی و بازتعریف می‌کنیم.

همانطور که مریفیلد (۱۳۹۴) نقل می‌کند، از دید لوفور در هرگونه تمامیت‌سازی از جمله سرمایه‌داری جهانی، همواره نشتی وجود دارد، همواره شکاف‌ها و تضادهایی درونی وجود دارند. به بیان دیگر، هر انسجامی، دروناً با گسستگی همراه است. هر جا انسجام و پیوستگی هست، همزمان، عدم‌انسجام و گسستگی نیز هست. این‌ها از هم مجزا نیستند، بلکه به طور درونی درهم‌تنیده‌اند. در نتیجه گرایش به تمامیت‌سازی هرگز نمی‌تواند تمام/کامل باشد. تمامیت‌سازی، خواهی‌نخواهی «مولفه‌ای باقی‌مانده و مازاد»، یعنی دیگری‌اش را تراوش می‌کند. هر نظام تمامیت‌سازی، باقی‌مانده‌ای را

⁴ See Lefebvre, *Production of Space*, 338–9.

⁵ *Ibid.*, 200.

بر جای می‌گذارد، باقی‌مانده‌ای که از چنگش می‌گریزد، و در برابرش ایستادگی می‌کند. همواره چیزهایی هستند که پس از آنکه همه‌چیز محاسبه می‌شود، همچنان باقی می‌مانند؛ آن‌ها ضد مفهومی فلسفی، باقی‌مانده‌ها، رسوب‌های حاشیه‌ای هستند. به این ترتیب، حرف‌زدن از باقی‌مانده، حرف‌زدن از نوعی «ظرفیت منفی» است: توانایی انسان‌ها برای فراروی از و غلبه بر شرایطشان، توانایی زندگی با تضادها، توانایی ایستادگی در برابر تضادها، توانایی نوآوری به واسطه‌ی تضادها، به واسطه‌ی محدودیت اجتماعی، به واسطه‌ی محدودکردن کانتکت‌ها و ساختارهای تمامیت‌ساز.

غیررسمیت، فقر و نابرابری فضایی را باید بر مبنای این تصویر گسترده، مفهوم‌پردازی کرد. در شکل اقتصاد سرمایه‌دارانه، هیچ فرایند رسمی‌ای بدون یک فرایند غیررسمی همبسته امکان وجود نمی‌یابد. در برداشت رایج، رسمیت و غیررسمیت، منفک از یکدیگر و به گفته‌ی مک‌فارلین (91: 2012) اغلب به عنوان شکل‌بندی‌هایی قلمرویی (مثلن زاغه)، مقوله‌های گروه‌های خاص (مثلن کار غیررسمی) یا شکل‌های سازماندهی (مثلن ساختار یافته در برابر ساختار نیافته، پیش‌بینی‌شده در مقابل پیش‌بینی‌نشده) تصور می‌شوند. اما غیررسمیت بخش سازنده‌ی محوری تولید فضا است. پرکتیس‌های غیررسمی و رسمی به طور پیشینی به سان کمیته‌ی سنجش‌پذیر و مجزا وجود ندارند. غیررسمیت، فرایند و پرکتیسی است که از فرایند شهری‌شدن/اوربانیزاسیون جدا نیست. غیررسمیت، مولفه‌ی سازنده‌ی این شکل از شهری‌شدن است. این شکل از شهری‌شدن، که برخاسته از اوربان کاپیتالیزم⁶ یا همان فاز تولید فضا است، اساساً به واسطه‌ی غیررسمی‌سازی در یک سو و رسمی‌سازی از سوی دیگر پیش می‌رود. در این شکل اجتماعی نوپدید، تمرکز در یک نقطه، ضرورتاً با پراکندگی در نقطه‌ای دیگر همراه است. هر یک شرط دیگری است. انباشت سرمایه در یک نقطه، ضرورتاً با فقیرسازی در نقطه‌ای دیگر همراه است. این‌ها به طور درونی همبسته‌اند. در نتیجه، فقر و نابرابری شهری، پدیده‌هایی مانند آنچه معمولاً می‌شناسیم نیستند. فقر و نابرابری فضایی، شکل ناگزیر فاز کنونی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. سرمایه‌داری اساساً به واسطه‌ی همین تولید سیستماتیک فقر و نابرابری فضایی پیش می‌رود. به همین معناست که گفته می‌شود هر نیروی تمامیت‌سازی، باقیمانده‌اش را بیرون می‌گذارد. هر شمولی، دربرگیرنده‌ی طرد است. در نتیجه باید به این شکل نوپدید – شکل اوربان⁷، فرایند اوربان⁸ – سازوکار بازتولید و منطق درونی‌اش توجه کرد.

مته‌های الکتریکی، ارزش را از ابعاد متفاوت زندگی روزمره‌ی ما، از قلمروی عمومی، از تمام انواع هزینه‌ها و مخارجی که برای چیزها وضع می‌شود، از زمین و مستغلات، بیرون می‌کشند. فرایند اوربان، در واقع تولید پیش‌رونده‌ی واحدهای فضایی پیوسته بیشتر استخراج‌پذیر است. فرایند اوربان، فرایند تخریب خلاق است، فرایندی جهانی که حتا با مرزهای بالایی خود سیاره‌ی زمین نیز محدود نمی‌شود. لوفور بر آن است که پروبلماتیک اوربان⁹، اوربانیزاسیون/شهرگرایی به سان ایدئولوژی و نهاد، اوربانیزاسیون/شهری‌شدن به سان گرایش جهانی، واقعیت‌هایی جهان‌گستر هستند. از همین رو فقط در سطح کل سیاره، فهم‌پذیرند زیرا اساساً در این سطح عمل می‌کنند و خود را واقعیت می‌بخشند.

اوربان به خودی خود گسترش نمی‌یابد بلکه به گردابی تبدیل می‌شود که همه‌ی چیزهایی را که سیاره در اختیار ما می‌گذارد در خود فرومی‌برد. این فروبردن، این طرد و بیرون‌گذاری سیستماتیک، منطق درونی اوربان است. همین فروبردن مردم، کالاها و سرمایه است که زندگی اوربان را اینچنین پویا، و تا این اندازه تهدیدکننده می‌کند زیرا این نیرو، نیروی تمامیت‌ساز است که مردم را نیز «بیرون می‌گذارد»، نیرویی که باقی‌مانده‌اش را تولید می‌کند. و همین فرایند اخراج/طرد است که باعث گسترش فضای اوربان می‌شود، دقیقاً همین فرایند طرد و بیرون‌گذاری است که به فضای اوربان اجازه می‌دهد تا خودش را تولید کند و به حرکت بی‌اندازد. این انرژی درونی است که پیش‌رانش بیرونی را، گسترش بیرونی تصاعدی را می‌آفریند. در نتیجه نباید فقط نیروهای ایجابی را که معمولاً در سطح پدیدارها هستند دید. بلکه باید کوشید سویی منفی این نیروهای ایجابی را نیز دید و از سطح پدیدارها به سطوح و لایه‌های زیربنایی‌تر رفت. غیررسمیت را دقیقاً می‌توان سویی منفی/سلبی واقعیت اوربان دانست. سویی منفی/سلبی که فقط اگر بتوانیم تمامیت تولید فضا و شکل

⁶ Urban capitalism

⁷ Urban form

⁸ Urban process

⁹ Urban problematic

اوربان را بفهمیم، به طور کامل فهم می‌شود. و فقط از دل چنین فهمی است که نگرش انتقادی و دگرگون‌ساز برخواهد خواست.

همچنان که لوفور (مریفیلد، ۱۳۹۴) می‌گوید درون این گرداب اوربان، نوعی اومانیسیم نوین، خودش را بر روی «شهروندی انقلابی» پایه‌ریزی می‌کند. این در واقع همان معنای مورد نظر لوفور از «حق بر سیتی/شهر»^۱ است. این ایده درباره‌ی باقی‌مانده‌هایی است که حقوق‌شان را از سیتی، همان سیتی‌ای که از آن اخراج شده‌اند - بازپس می‌گیرند، نوعی شهروندی انقلابی که هیچ ربطی به پاسپورت ندارد: سیتیزن‌شیپ در اینجا در و فراسوی پاسپورت مطرح است، در و فراسوی هر گونه استناد رسمی.

مریفیلد این باقی‌مانده‌ها را شهروندان شیخ‌وار می‌نامد: باقی‌مانده‌ها و کاهش‌ناپذیرهایی که زندگی‌شان را در حاشیه سپری می‌کنند و حاشیه را درون خود احساس می‌کنند، با حاشیه شناخته می‌شوند، با اینکه این حاشیه گاهی در مرکز قرار دارد. آن‌ها زیادی هستند، باقی‌مانده‌ها همه‌ی کسانی هستند که خانه‌های‌شان ضبط شده است، همه‌ی آن‌هایی که نتوانسته‌اند وام‌های‌شان را بازپرداخت کنند، آن‌هایی که زیر بار بدهی هستند، آن‌هایی که حقوق بازنشستگی‌شان قطع شده، آن‌هایی که آینده‌ی‌شان نابود شده است.

فهرست منابع:

۱. آرتور، کریستوفر جی (۱۳۹۲): دیالکتیک جدید و سرمایه‌ی مارکس، ترجمه‌ی فروغ اسدپور، نشر پژواک.
۲. آلبریتون، رابرت (۱۳۹۴): دیالکتیک و واسازی در اقتصاد سیاسی، برگردان فروغ اسدپور، نشر پژواک.
۳. اسدپور، فروغ (۱۳۹۳): ویژه‌نامه‌ی روی باسکار، نشریه‌ی اینترنتی کندوکاو
۴. بنتون، تد و یان کرایب (۱۳۹۴): فلسفه‌ی علوم اجتماعی، بنیادهای فلسفی تفکر اجتماعی، ترجمه‌ی شهناز مسماپرست و محمود متحد، نشر آگه.
۵. ترکمه، آیدین (۱۳۹۴): درآمدی بر تولید فضای هانری لوفور، نشر تیسا.
۶. ترکمه، آیدین و آناهید شیرخدایی (۱۳۹۴): تولید فضای هانری لوفور، فصلنامه‌ی «جامعه، فرهنگ، رسانه»، سال چهارم، شماره‌ی چهاردهم، صص ۳۰-۱۱.
۷. روبینشتاین، دیوید (۱۳۸۶): مارکس و ویتگنشتاین، پراکسیس اجتماعی و تبیین اجتماعی، ترجمه‌ی شهناز مسماپرست، نشر نی.
۸. مریفیلد، اندی (۱۳۹۴): فرافلسفه از منظر هانری لوفور، برگردان آیدین ترکمه، سایت نقد اقتصاد سیاسی (pecritique.com)
9. Lefebvre, Henri (2009): *State, Space, World, Selected Essays*, Edited by Neil Brenner and Stuart Elden, Translated by Gerald Moore, Neil Brenner, and Stuart Elden, University of Minnesota Press.
10. Lefebvre, Henri (1991). *The Production of Space*, Donald Nicholson-Smith (trans.), Oxford: Blackwell.
11. Lefebvre, Henri. (1976) *The Survival of Capitalism*, London, Allison and Busby
12. Mcfarlane, Colin (2012): *Rethinking Informality: Politics, Crisis, and the City*, *Planning Theory & Practice*, Vol. 13, No. 1, 89–108.
13. Zieleniec, Andrzej (2007): *Space and Social Theory*, SAGE Publications.

^۱ این مقاله نسخه‌ی ویرایش‌شده‌ی متنی است ارائه‌شده در همایش بین‌المللی سکونت‌گاه‌های فقیرنشین شهری (شهر سندج کردستان) که در روزهای ۱۵ و ۱۶ اردیبهشت ۱۳۹۵ برگزار شد. قرار بود این مقاله سپس منتشر شود اما هیچگاه منتشر نشد.

¹⁰ Right to the city